

تفسیر روایات ارمنی بدیعی که در باره میثره/مهر در سرزمینهای جنوب قفقاز بر جای مانده است

نگارنده قبلا طی مقالاتی از یکی بودن **میثرا** با **عمران** (جاودانی، بیمرگ) پسر **بکیل** (دژبان، مرزبان در بند های قفقاز) در اسطوره آذری کهن دهه قورقود و همچنین با **امیران** (بیمرگ) گرجیها پسر **داردژلان** (مرزبان) و **دالی** زرین گیس (سیمرخ= نیمه عقاب/نیمه شیر) و **بیژن** (ویون= دور درخنده، ایوان **خواب آلود** اسلاوها) پسر **گیو** (=گائو، سرود دان) و **بانو گشنسب** (شیر درخشان) شاهنامه سخن گفته ام. وجه اشتراک اینان در بند و چاه و غار گرفتار آمدن این جاودانان در سمت سرزمین ارمنستان (آرمنیان شاهنامه) و گرجستان (سرزمین گرازان شاهنامه) است. گرچه در این روایات **میثره** (=هرمس) با **سپیتاک زرتشت** (سپید زرین تن) پسر **سپیتمه** (سرور سفید و درخشان) از **سنورومتها** میثرا پرست که ابتدا در ولایات جنوب قفقاز حاکم بوده، در هم آمیخته است. دورتر در فینیقیه (لبنان امروزی) آیین میثره/مهر تحت نام **آدونیس** (سرور من) پسر **میرا** (الهه زمین و جهان زیرین، میری زیر کاسیان) به صورت آیین رسمی فینیقیها در آمده بوده و یکی از پایه های اساسی اساطیر خدایگانی مربوط به عیسی مسیح (در اصل میثه/میثره منجی) گردیده است. دورتر از آنجا نامهای این ایزد خورشید و چراگاهها به صورت **میثره** و **میثه** از عهد میتانیان هیکسوسی میثره پرست در مصر با **آتون/آمون** رع ایزد خورشید مصریان مطابقت داده شده و منشأ نامهای معمایی **مصر** و **موسی** (موسه) گردیده است. از اینجاست داستان پرورش موسی و حتی کورش سوم (فریدون جشن مهرگان) که در رابطه با چوپانی به نام **میثرا دات** (مخلوق میثرا) است با از آن **امیران** و **آدونیس** مشابهت پیدا کرده است. نام ایزد محبوب منطقه فریقیه یعنی **آتیس** (جوان خوشگل) فرزند الهه **آگدیس تیس** (صخره) نیز به صورت لقبی مهمی بر میثره دیده میشود. گرچه نام معشوق **آتیس** یعنی **کیبله** (پرگیس، بلقیس) در اسطوره گرجی امیران با مادر زرین گیس وی مطابقت دارد که حیاتش به داشتن آنها وابستگی داشته است. در بابل و آشور و عیلام، میثره/مهر را با ایزدان خورشیدی بسیار محبوب این ملتها یعنی **آشور** (خندان)، **شمس** (خورشید) و **مردوک** (گوساله رب النوع آفتاب) و **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان=جبرئیل، همسر منزیت= ناهید) برابر میگردانند. **ناهید** (اردوی سور اناهیت) در نزد آریائیان صحراگرد شمالی ساکها **آرخیم پسه** (الهه زیبایی و ماه) و **ایفی ژئی** (بانوی نیرومند آنها، آرمیس) نامیده میشده است. احتمالاً هیئت سنورومتی آن همان شکل اوستاییش اردویسورناهیتا بوده است چه **مغان دشت مغان** (مخها= دارندگان شمشیر) در آذربایجان که همان دارندگان زبان اوستایی بوده اند اصل سنورومتی داشته اند. چنانکه از شواهد تاریخی و باستانشناسی بر می آید آیین میثرای از همین جنگجویان **سنورومتی** همجوار روم در بالکان به روم رسیده بود. در اساطیر ایرانی **گیه مرتن** (موجود درخشان= **دایانوس** و **داهای**، **زنوس** یونانیان) و **گاو نخستین** (الهه گاو شکل زمین= پریتهوی و داهای) به جای **تارگیتای** (پدر مردم گیتی، **پاپای**) و دختر **نیمه مار** و **نیمه زن** شکل الهه رود بوریستن (آپی، الهه آنها و زمین) در اساطیر آریائیان اسکیتی بوده و فرزندان ایشان **مشیه** و **مشیاته** در اصل همان **میثه** (میثره= خورشید) و **میثانه** (ماه) می باشند. اسکیتان این دو ایزد را **خویتو سورو** (خورشید جنگاور) و **آرخیم پسه** (نگهبان درخشان و زیبا) می نامیده اند. نظر به نام **پریتهوی** و داهای به نظر میرسد الهه **پارتی** عیلامیها نیز الهه زمین به شمار میرفته است. از آنجاییکه **پارتیان** الهه اژدهاوشی را بر پرچم ملی خود نقش می نموده اند؛ لذا می توان پارت/پارتی را نام الهه مارشکل زمین در نزد پارتیان به شمار آورد. منابع یونانی نام پارتیانی را که در قرن اول پیش از میلاد به همراه سکاکنیان دریکی به سمت هند یورش بردند **آسیانی** (آزیانی= از نسل اژدها) نامیده اند. بعید نیست که نام الهه اوستایی **اشی** (راستی) در اصل اشاره به نام همین الهه مارشکل زمین (اژی) بوده است. چه بی جهت به نظر نمی رسد که در اوستا بخش وندیداد از **مار سرخ** سرزمین اصلی و خاستگاهی آریائیانی یعنی **اریاویج** (آریانا= خراسان/پارت) سخن رفته و ضمناً مردم آنجا و دیگر ولایات آریایی پرستندگان **اشه** محسوب شده است. پیداست نام **اشی** از سوی دیگر مشابه ریشه نامهای **ارشک** و **اشک** (یعنی درستکار یا مرد سکاکی کناری یا دلیر) می باشد. شاخه ای از **پارتیان** از دیرباز در ارمنستان شمال غربی در کنار **هایاساها** (ارمنها= قوم عقاب) می زیسته اند و در منابع هیتی تحت نام **آزی ها** (اژدها نژادان/ماریان) خوانده شده اند. در واقع اشکانیان ارمنستان از همین شاخه بومی پارتیان قفقاز برخاسته بوده اند. در جوار اینها در آغاز عهد هخامنشیان سکاکنیان میزیسته اند که به نام خدای جنگ محلی **خالیبیان** نامیده شده اند. دلایلی وجود دارد که در میان این سکاکنیان عنصر نیرومندی از ترکان وجود داشته اند، چه بعدها منابع کهن گرجی از ایشان تحت نام **بون ترکان** (ترکان دلیر و جنگجو) اسم برده اند. در اسطوره آذری **روشن/کور اوغلو** (زاده صخره= میثره) از اسبان **قیر آت** (اسب سیاه) و **دورآت** (اسب روشن) وی یاد شده است که بی تردید اشاره به **ناستیها** یعنی ایزدان اسب تمثال شب و روز می باشند. مسلم به نظر میرسد ساکها ایزد مهر را نظیر کاسیان (ملت جام خورشید) بیشتر تحت نام **سکا** (ساخت) می نامیده اند که هم به معنی بزکوهی و گوزن (سمبل مرکب خورشید) و نیز به معنی دوست (= ایزد خورشید مهر) است. جالب است ایزد خورشید یک چشم **ژرمنها اودن** (خوشی= میثه) با الهه ای **جام می داری** به نام **ساگا** و دو **کلاغ** سیاه پر هوش و اسبی براق و آسمان پیمایی همراه شده است که یادآور **میثره** (ساخت= ایزد خورشید) و **میثرا** (ساخت= ایزد ماه) و اسب خورشیدی ایزد مهر می باشند. به نظر می رسد در اسطوره گرجی امیران از **کوروشا** (سگبالدار در بند جاودانه گرفتار آمده همراه امیران) بیش از آنکه کمبوجیه سوم (ارتاوازد

ارامنه) فرزند **کوروش سوم** (آرتاشس) مراد باشد **نرگال سگ تمثال** بابلی یعنی ایزد ویرانگری و خورشید جهان زیرین منظور گردیده است.

در اینجا مطالبی را به اختصار از مقاله جان اندرو بوبل تحت عنوان **صخره کلاغ (یا زاغ):** یک غار مهری در فولکلور ارمنی کتاب دین مهر در جهان باستان که مجموعه گزارشهای دومین کنگره بین المللی مهر شناسی، به ترجمه مرتضی ثاقب فر است، بیان می کنیم که حاوی نکات بدیعی است. بعد از بیان قسمتهای اساسی این مقاله شرح و توضیح مطالب مربوط بدان را در پایان ضمیمه می نماییم:

" این که میتره (میتره، مهر) در ارمنستان پیش از پذیرش مسیحیت مورد پرستش قرار داشته، واقعیتی کاملاً تأیید شده است. ارمنیان کافر دستگاه ایزدان ایرانی را در بست پذیرفته بودند و پرستشگاهی در باگایاریچ، واقع در ارمنستان بالا (پکریچ امروزی در ایالت ارزروم ترکیه) به مهر اختصاص داشت که در حدود ۳۰۰ میلادی توسط تیرداد سوم و گرگوری روشنگر ویران شد. این نکته که خاطره ای از این خدایان کفار تا امروز در میان ارمنیان باقی مانده است نخستین بار توسط ماردیروس آنانیکیان مطرح شد. او در کتاب خود به نام اسطوره های ارمنی، در بخشی که به مهر مربوط میشود، می نویسد:

در منطقه ساسون (تارائونتیس قدیم) یک پهلوان افسانه ای به نام مهر وجود دارد که در باره او قصه های عامیانه فراوانی می گویند که حتی در افسانه های مربوط به آخرت شناسی نیز وارد شده است. می گویند او هنوز با اسب خود در غاری به نام زیمپ زیمپ در بند است که ممکن است در شب معراج مسیح (علی القاعده خود مثنیه/میتره) وارد شده باشد. او در آنجا چرخ تقدیر را تغییر می دهد و سپس در پایان جهان، روز قیامت ظهور خواهد کرد.

اشاره آنانیکیان در اینجا در این جا به قسمتی از یک حماسه مردمی مشهور به دیوید ساسونی یا بی باکهای ساسونی است. م.دیگران- چیتونی، فولکلورشناس ارمنی، در کنگره بین المللی یازدهم خاورشناسی که در ۱۹۴۸ در پارپیش برگزار شد، فشرده ای از برداشت خود از این حماسه را بیان کرد که مبتنی بر چهار حکایت مختلف که از منطقه وان- اسپارکرت گردآورده بود. در سخنرانی فشرده او، داستان **مهر جوان** چنین بیان شده است:

مهر جوان (نظیر واریانت گرچیش امیران) به صورت پهلوانی غول پیکر به دنیا می آید. از تمام دشمنان پدر نامدارش انتقام میگیرد. اما بی آنکه پدر را بشناسد، با او می جنگد و با این کار به نفرین پدر دچار میشود. زن عموی جوانش، که عاشق او شده و او امتناع کرده است، او را به نا درستی به عمل نامشروع متهم می سازد. مهر چاره ای جز این نمی بیند که بر سر قبر پدر و مادرش برود و از ایشان بخشایش بخواهد و راه نجات را بپرسد. پدر و مادرش با دیدن او زنده میشوند و راه وان را که در آنجا غاری در درون صخره ای سخت تراشیده شده است، به او نشان می دهند. مهر به آنجا می رود و با کره اسب خود کورکیک جلالین (کره اسب درخشان) که **کلاغ سیاهی** آن را هدایت می کند، وارد **غار سنگی** میشود. آنگاه تخته سنگ به هم می آید و مهر و اسبش (نظیر امیران و سگ بالدارش کوروشای در بند زنجیر گرفتار آمده در چرخ ابدی در حضور کلاغ حافظ بند) در درون غار زندانی میشوند. هر سال در شب معراج درهای آسمان گشوده میشوند تا مانده ای الهی بر زمین فرو افتد؛ مهر از غار بیرون می آید و بخشی از خوراک ایزدی را بر میدارد و به درون غار باز می گردد، در غار بسته میشود؛ مهر آن خوراک را می خورد که برای تمام سال او کافی است. مهر هنوز در داخل غار سنگی وان توسعه است. شبانه روز دو شمع در دو سوی او می سوزد. چهری فلگ که چرخ کیهان است در برابر چشمان او قرار دارد. وقتی این چرخ از حرکت بیايستند، مهر سوار بر اسب از گور سنگی خود خارج خواهد شد، و آن گاه جهان قدیم به پایان می رسد و سلطنت مهر، که به معنای فرمانروایی عدالت برای همگان است، آغاز میشود....

تفصیل داستان بر سر قبر والدین رفتن مهر از این قرار است. مهر تبعید شده، با رسیدن بر سرگور پدر به خواب رفت و رؤیایی دید که صدایی به او می گوید: مهر، مهر، ای مهر. پدرت داود (=عزیز، در اصل دایانوس) تو را نفرین کرده، تو مرگ را خواهی دید و وارثی نخواهی داشت. تا صخره کلاغ سیاه برو و درون شو و تا روز رستاخیز در آنجا بمان. او بیدار میشود و خود را بر روی گور پدر می اندازد و خطاب به پدر می گوید: پدر بر خیز؛ از خواب شیرینت بر خیز، آنان امروز مرا از سرای ساسون (=تختگاه خورشید، تخت جمشید) بیرون کرده اند. آنان درهای آن جا را به روی من بسته اند.... امروز برف آمده، و پای پسر مهر یخ زده است... آنان امروز مرا از سرای ساسون محروم کرده اند. بیرون بیا و **مصر** (سرزمین میتره/مهر) را به من بده. تا آن جا بروم و ساکن. من یتیمی سرگردانم از دری به در دیگر آواره ام. پدرش از درون گور پاسخ میدهد. پسر، چه کار می توانم بکنم؟ پسر از دست من چه بر می آید؟ قدرت بازویم رفته است، موی ریشم ریخته است. رنگ رخسارم پریده است. نور چشمانم گریخته است. مار و کژدم در من لانه کرده اند. پسر، مصر به ملک مصر تعلق دارد. به صخره کلاغ برو، به صخره کلاغ برو! نان تو پخته و خوراک تو آماده شده. پسر، از روزی که تو به دنیا آمدی صخره کلاغ در سر تو نوشته شده است. به صخره کلاغ در تپه توسپان برو. برو ای قابیل بی مرگ، پهلوی من هنوز درد می کند. من تو را نفرین کردم؛ در آنجا مرگی در روی زمین برایت وجود ندارد. برو در دشت وان (=درخشان) وارد غار سنگی شو. اما مهر که قصد نداشت وارد غار سنگی شود،

و پدرش نیز دیگر به لابه های او پاسخ نداد، به سوی گور مادر رفت. بر خیز مادر، برخیز، از خواب شیرینت برخیز. منم پسر، که از سینه ات شیر خورده ام. هفت ماه بر روی قلب مهربانت از من پرستاری کردی. سراسر جهان را بارها گشتم و مردمان بسیار را دیدم. اما در این جهان کسی را به شیرینی مادرم ندیدم. بیرون بیا ری (تهران) را به من بده. من آنجا را از آن خود خواهم کرد. امروز آنان مرا از سرای ساسون محروم کرده اند؛ من در به در سر گردانم؛ من یتیمی تنهایم. بگو مادر، به من بگو چه کنم؟ مادرش پاسخ می‌دهد: پسر من چه می توانم بکنم؟ از دست من چه کاری ساخته است؟ موهای سرم ریخته، رنگ از رخسارم گریخته. نور از دیدگانم رفته، ظرافت دستهایم ناپدید شده. مارها و کژدم ها در من لانه کرده اند. پسر من (تهران) مال شاه ایران است. صخره کلاغ در سرنوشت توست. به صخره کلاغ برو، به صخره کلاغ برو. جای تو ویران شده، لباسهایت پاره شده. به اندازه کافی در جهان آواره بوده ای. پس تا وقتی که پای اسب تو در زمین خشک فرو نرفته آزادی که در جهان بگردی. اما هنگامی که پای اسبت به زمین خشک رسید. باید در غار سنگی اقامت کنی. دیگر جایی در روی زمین برایت وجود ندارد. به غارسنگی وان در تپه توسپان برو. مهر دوباره با مادرش سخن میگوید و مادر باز همان پاسخها را می دهد. سر انجام سوار اسبش کولت جلالین (اسب درخشان آسمانی) میشود و از ساسون (تختگاه خورشید) رهسپار یافتن غار سنگی میگردد. شاهزاده ای در استان پاس در کمین او نشسته است و اسب مهر را با کمند میگیرد، اما مهر با ضربه شمشیری اسب را رها میکند و به سواری ادامه میدهد. اکنون با کمال نومیدی، خود خداوند را مورد خطاب قرار میدهد و می گوید: "ای خدا، یا به جنگ مهر بیا، یا روحش را از این جهان ببر." خداوند هفت فرشته سوار فرستاد؛ آنان برای پیکار با مهر از اسبهایشان فرود آمدند. از ظهر تا شب، در سراسر روز با هم جنگیدند. اما مهر هر چه بیشتر از شمشیر تابان خود استفاده میکرد، نمی توانست آسیبی به فرشتگان برساند. چون فرشتگان با پرتاب تیرهای بسیار مهر را به ستوه آوردند، مهر به کلی در کار خود در مانده شد. سر را به سوی آسمان بلند کرد و به نیایش پرداخت: "خداوند نفرین پدرم دامنم را گرفته است. رگ پایین تنه ام بیچ خورده و بیرون زده است. در این جهان وارثی ندارم تا روز واپسین دآوری، مرگ به سراغم نمی آید. خداوند، به درگاهت التماس میکنم. بر مهر رحمت آوری و در را به روی مهر بگشایی. پس چنین کن و او را به صخره وان هدایت فرما شاید که روح او تا روز رستاخیز آرام گیرد." آنگاه چشمانش را به سوی زمین برگرداند و دید اسبش وارد دشت توسپان (اسب نیرمند) شده است.... سراسر دشت را نگرست. چه دید؟ کلاغ سیاهی در هوا قارقار میکرد. تیری به سوی کلاغ افکند و او را زخمی کرد. کلاغ به پرواز آمد و دور شد و مهر با اسبش در پی او تاخت. به تخته سنگ بزرگی رسید که بدان تخته سنگ می گفتند. تخته سنگ همانند غاری دهان گشوده بود. او نگرست و کلاغ را دید که وارد غار شد. مهر اسبش را روی زمین به عقب چرخاند. وقتی چرخید، پاهای اسبش بر روی زمین نماندند، بلکه تا زانو در زمین فرو رفتند.

سر انجام، مهر اسبش را سوی غار به عقب کشید و در برابر غار ایستاد و به گریستن پرداخت. به فرمان خداوند تخته سنگ از هم باز شد و مهر با اسبش به درون رفت.... وقتی وارد شد، از اسب فرود آمد و آن را بست. در غار بسته شد و مهر و اسبش در درون ماندند. صدایی از بالای سنگ گفت: ای مهر، تا وقتی که دانه جو به درشتی لمبر آدمی شود تو و اسبت در غار خواهید ماند. تا وقتی زمین چنان سخت و استوار شود که به تواند پاهای اسب تو را تاب بیاورد. هنگامی که چنین روزی برسد، مهر و اسبش دوباره از غار بیرون خواهند آمد. مهر سرتاسر گیتی را در خواهد نوردید. همه جا را ویران خواهد کرد و آنگاه خواهد مرد."

سالیکبار، در نیمه شب عید معراج مسیح (مسیه، مه دی = داور بزرگوار لقب میثه/میثره) تخته سنگ معجزه آسا باز میشود و مهر و اسبش بیرون می آیند، اما زمین نرم تر از آن است که بتواند وزن آنان را تحمل کند و او دوباره به درون سنگ بر میگردد و در غار به رویش بسته میشود. در دو ساعتی که او در بیرون غار سپری می کند، خوراک ایزدی از آسمان فرو می افتد و مهر و اسبش آن قدر از آن می خورند که سیر شده و تا یکسال گرسنه نگردند. هر کس در آن شب بیدار بماند و همه این چیزها را ببیند، آرزوی قلبی اش کسب این موهبتهای آسمانی است. در غار مهر پیشاپیش گشوده است و هر کس جرئت وارد شدن به غار را داشته باشد می تواند هر قدر بخواهد طلا بردارد و بیرون آید. در آنجا انبوه طلا و نقره بر هم انباشته شده اند. چه بسیار مردمانی که کوشیده و آنها را بدست آورده اند! اما حرص و آز آنان را واداشته که بگویند: بگذار بیشتر بر داریم. اما دیگر خیلی دیر شده بوده است. در به روی آنان بسته شده و آنان در غار محبوس مانده اند. مهر و اسبش تا امروز هنوز سالم و سر حالند (ما خود ندیده ایم، از دیگران شنیده ایم) شب و روز در هر سوی ایشان شمعی می سوزد. تا امروز مهر در کنار اسبش نشسته است. او چنان غول پیکری است که هنگام دم پهنای سینه اش به هفت ارش (بیش از سه متر) میرسد. میگویند موهای تنش چنان رشد کرده که سرتاسر بدنش را پوشانده است. در جلو اسبش همیشه یونجه تازه ریخته شده است. این یونجه ها در زمستان و تابستان همیشه سبز و تازه اند...

یک روز یکشنبه سرخ که سومین یکشنبه پس از عید پاک (تقریباً همان عید نوروز بابلی/ایرانی، جشن منسوب فروهرها) است، مردی به دخترش گفت که شمعی به کلیسا ببرد و آن را با آتش مقدس محراب (مهراب) روشن کند. دختر با مشاهده دود شمع هایی که از درون غار سنگی بیرون می زد، با خود اندیشید جایی که شمع میسوزد باید قاعدتاً کلیسا باشد. پس به درون غار رفت و در غار در پشت او بسته شد. آنگاه چشمش به مهر و اسب او افتاد که داشتند از مانده ای که از آسمان افتاده بود، می خوردند؛ دختر نیز با آنان مشغول خوردن شد و هر سه سیر شدند. یکسال گذشت تا احساس گرسنگی کردند. آنگاه در غار باز شد و دختر شمع روشن

را بر داشت و به خانه باز گشت. پدرش پرسید: دختر یکسال گذشت، کجا بودی؟ دختر پاسخ داد که منظورت چیست؟ من که همین الان رفته، شمع روشن کردم، نایبندم و فوراً بر گشتم. پدرش پرسید: آنجایی که تو رفتی چه کسی بود؟ - مرد خیلی گنده ای با اسبش. دم در چه دیدی؟ - یک درخت گردوی بزرگ، چیز دیگری نبود. "عجب آنجا چه خوردی؟" دختر گفت چیزی مثل یک قرص نان، ندی که از آسمان افتاده بود. من از آن خوردم، مرد و اسبش نیز، بعد دیدیم دیگر گرسنه نیستیم.

جان آندره بویل بعد از این قسمت داستان ملاقات مهر با چوپانی را می آورد که نظیر اسطوره آذری **کواو غلو** در آن چوپان ضمن صحبت خبر از پدید آمدن تفنگ سلاح جدید می دهد. این اسطوره با مراقبه و تأمل مهر بر **چخری فلک** (چرخ فلک) به پایان می رسد: "مهر در آنجا در درون غار سنگی شهر و دریاچه وان است. آنجا را درگاه مهر نیز میگویند. با خط میخی بر در سنگی غار چیزی حک شده است. **چرخ فلک** در درون این غار در حال چرخش است. آن نشانه ای است از خورشید که اوج میگیرد و روز و شب می چرخد که مانند اسبی چموش بالا و پایین میبرد. این چرخ گردنده کره خاکی است و مهر همیشه به تماشای آن مشغول است. اگر روزی این چرخ بایستد و دیگر نچرخد، آنگاه درگاه مهر باز خواهد شد. در آن روز مهر آزاد خواهد شد و بیرون خواهد آمد و گیتی را ویران خواهد کرد. اما چه روزی ما این خواهیم دید؟ وقتی که دنیا به آخر رسیده باشد."

چنانکه از اساطیر ارمنی فوق پیداست که **منجی** موعود و جاودانی درون غار یا چاه کنار دریاچه از مهرپرستی به زرتشتیان و شیعیان و مسیحیان رسیده است. لایب گردی **هندوانه شب یلدا** و به تشابه **چرخ فلک** همین اسطوره‌های مهر است و **قاج** و **قاج** کردن آن **تقسیم سال به فصول و ماه ها** است که در شب **یلدا** اتفاق می افتد. بر این اساس معنی لفظی نام **یلدا** در اساس ایرانیست به معنی **تقسیم سال** است و از کلمه اوستایی **یاردا** یعنی **تقسیم سال** اخذ شده است. چه حرف اوستایی ر غالباً در پهلوی به حرف ل تبدیل میشده است. در زبان اوستایی و پارسی باستان حرف ل وجود نداشته است و حرف "ل" زبانهای دیگر را "ر" تلفظ می نموده اند. مهعهذا ملل سامی **یلدا** را در زبان خویش به معنی **تولد گرفته** و آن را به معنی **میلاد ایزد خورشید** (مسیح، مشیه، مئیه/میثره) یا همان **خورشید شکست ناپذیر** گرفته اند که مناسبت تامی با طولانی شب سال **یلدا** و کوتاهترین روز متعاقب آن (تجسم طفولیت خورشید) داشته است. در اساطیر اسلاو نیز نظیر مهر به خواب رفته، ایزد خورشید تحت نام **ایوان خواب آلود** با اسب آسمان پیمای خورشیدی وی همراه است. همانطوری که شب یلدا به ایزد خورشید آریائیان تعلق داشته است **جشن نوروز** (زگموگ بابلی) نیز در اساس به بومیان کهن فلات ایران و بین النهرین اختصاص داشته و به ایزد خورشید و جنگ بین النهرینی ها یعنی **مردوک/ آشور** منتسب بوده است که ایرانیان نام ایشان را با **جمشید** (جام خورشیدی درخشان = کاسی) جایگزین نموده و بنیاد جشن نوروز را به وی نسبت داده اند. راجع به **چرخ خورشیدی** میترایی که در آثار میتانیان میثره پرست هم دیده میشود گفتنی است. مطابق گفته ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه پادشاهان ایران در جشن **مهرگان** تاجی به شکل **خورشید** که بر آن دایره ای مثل **چرخ** نصب بود بر سر میگذاشتند. نزد ملل سامی و اسلامی عید متعلق به **مهر گاوکش** و **بانی چشمه** و **منسوب به صخره** به صورت منحصر به فرد آن تحت نام **عید قربان** محفوظ مانده است که در آن به جای **هندوانه** شب یلدا **گاو** یا **گوسفندی** را قربانی نموده و گوشت آن را **تقسیم** می نمایند. نام **اسماعیل** (یعنی خدای شنوا) فرزند **هاجر** (=صخره، **آگدیس تیس** فریقیها) که **عید قربان** و **پیدایی چشمه** سنگی به وی به اختصاص دارد همان ایزد مهر است که در اوستا ملقب به دارنده **هزارگوش** (یعنی بسیار شنوا) است.



مهر سوار اسب با تیر و کمان،
از نقشی در اوستر بورکن، آلمان
Vermaseren, Mithras, fig. 26

www.ariaboom.com

مهر با کره‌ی جهان در دست
راستش در جنگل سرومی تازد
از نقشی در نوبنهایم، آلمان

ibid., fig. 27

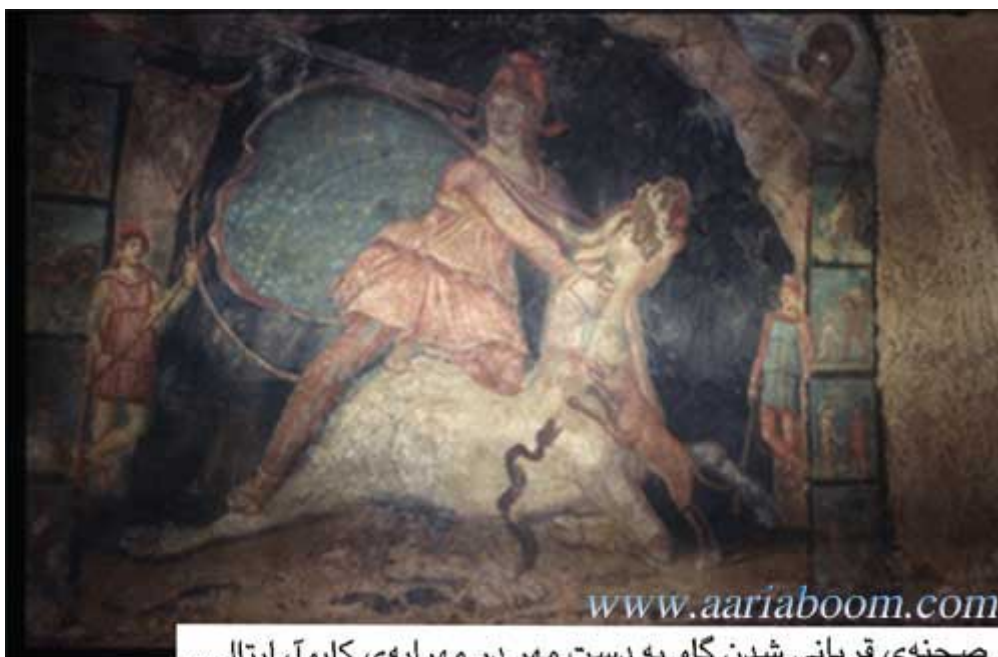
پیداست توضیحات زیر تصاویر اشتباهی به جای یکدیگر قرار داده اند.



مهر با تیر و کمان: با تیری که به صخره میخورد
آب زندگی روان می‌شود، از نقشی در بزیگهایم، آلمان

Vermaseren, *Mithras*, fig. 25

این تصویر بیانگر تعلق اصل القاب مسیح (مسح کننده) و یحیی معمدان (جاودانی غسل تعمید دهنده) فرزند زکریا (ساگاریا= منطقه صخره ای) به میثره (میثه، موسی) است چه سوای این سند، مطابق گفته ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه هم، بیژن (ویون = بسیار درخشان، میثره) کیخسرو را در چشمه ای غسل تعمید می دهد.



صحنه‌ی قربانی شدن گاو به دست مهر در مهرابه‌ی کاپوآ، ایتالی.

M. J. Vermaseren, *Mithriaca I, The Mithraeum at S. Maria Capua Vetere*, Leiden 1971, pl. III: reproduced in Toynbee, *op. cit.*, p. 252

بگماز (شام خداوند) با نوشابه و نوشخواره، از نقشی در هدرنهایم، آلمان
Vermaseren, *Mithras*, fig. 35



جواد مفرد کهلان

درفش کاویانی



<http://derafsh-kaviyani.com/parsi/>